شمس المشرقین

یعنی خمسہ ہفت بند ملا محمد محسن کاشی علیہ الرحمہ
من تضمین فخر فصحای ہندوستان و رشک دہ
شعرای جہان مخزن جود و سخاوت و معدن
فضل و بلاغت مداح حضرت شبیر جناب
مرزا سلامت علی صاحب متخلص بہ دبیر رحمہ اللہ رب القدیر

بمطبع یوسفی دہلی طبع شد

قیمت فی جلد —— ۲؍

یا علیؑ انت منی بمنزلت
ہارون من موسیٰؑ
کلام معجز نظام جناب میرزا دبیر صاحب
۱۳۰۹ھ
مطبع یوسفی دہلی میں چھپا
سید علی حسین

هو العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای جلوهٔ تو عرش را کرسی نشین — عرش معراج تو دوش پاک ختم المرسلین

السلام ای نعمهٔ تو شمع رهٔ خلد برین — السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عزّ و تمکین آفتاب دنیا و دین

السلام ای نور تو قندیل عرش برین — السلام ای سایهٔ تو سرمهٔ چشم یقین

مهر تابان سپهر و ذره گوهر زمین — السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عزّ و تمکین آفتاب دنیا و دین

السلام ای نیر نبوت افلاک سایه نشین　　السلام ای شبنم باغ تو خورشید مبین

السلام ای شه پناه سایه‌ات عرش برین　　السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین　　السلام ای مرجع آیات قرآن مبین

السلام ای عین طا و ها و یا و سین　　السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای تیغ دستت قضا آستین　　السلام ای شمع دستت آستین روح الامین

السلام ای پایه عرشت آستان کرسی نشین　　السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای چتر پردار تو خورشید مبین　　السلام ای درة التاج سر عرش برین

السلام ای نقش پایت قطب افلاک زمین　　السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای طفل ابجد خوان تو روح الامین　　السلام ای خال الحق فهرست مبین

السلام ای سینه گنجینه علم الیقین　　السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای آیتِ تاجِ قرآنِ مبین — السلام ای پایہ‌ات نبوت را نگین
السلام ای لطفِ تو شمعِ شبستانِ یقین — السلام ای سایہ‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای محافظِ روی تو قرآنِ مبین — السلام ای خطبہ‌خوانت منبرِ عرشِ برین
السلام ای ہالۂ ماہِ رخت روح الامین — السلام ای سایہ‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای سبزۂ خطِ تو تفسیرِ والتین — السلام ای پنجۂ پرنورِ تو مہرِ مبین
السلام ای نقشِ پایت ماہِ تابانِ زمین — السلام ای سایہ‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

ای بفیضِ حسنِ یعقوب خوشِ یوسف جبین — روزِ روشن در جمالِ صبحِ صادق در جبین
بر چراغِ نورِ تو پروانہ جبریلِ امین — السلام ای سایہ‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای روشن از نورِ تو آدم را جبین — قدسیان سجدہ‌اش افتادہ بکنجِ زمین
السلام ای مہرِ تو مسجودِ اربابِ یقین — السلام ای سایہ‌ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

خوشه چین خرمن نورت خورشید مبین
ظلمت و نجم آفریده بهر جان آفرین

چون فلک ظل تو بر اهل زمین زمین
السلام ای سایه حق شید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

ای بیک حکمت اثنا ازواج دو گوهر خلد
حور و غلمان الو دو وزیر بان بهشت خلد

ده عقول نه سپهر هفت اختر هشت خلد
مفتی چار دفتر خواجه هشت خلد

داور شش جهت اعظم امیر المومنین

حافظ سیپاره هم توئی در هشت خلد
منشی روز ازل این نقش و هشت خلد

بخشد از فرمان حق یکبار قنبر هشت خلد
مفتی چار دفتر خواجه هشت خلد

داور شش جهت اعظم امیر المومنین

تاجدار هفت اختر خواجه هشت خلد
ساقی تسنیم و کوثر خواجه هشت خلد

شهریار هفت کشور خواجه هشت خلد
مفتی چار دفتر خواجه هشت خلد

داور شش جهت اعظم امیر المومنین

اول و آخر توئی از انبیا مثل الف
شد ز ارشاد سلونی راز مخفی منکشف

ابتدا و انتها هم شاهد هم معترف
عالم علم لدنی شهسوار لو کشف

مظهر حق نفس پیغمبر امام راستین

منکشف بر چشم تو نقش و نگار لو کشف — شد ز انگشت بنان فتح حصار لو کشف
کاشف اسرار سلونی راز دار لو کشف — عالم علم لدنی شهسوار لو کشف

تا صهر حق نفس پیغمبر امام راستین

شست باران ابر شوق عطایت با صفا — آفتاب رخ نموده خشک سا با مهر و وفا
گرد ابر و هم طغرا لولیس بل اتا — صاحب یوفون بالنذر آفتاب هل اتی

قرة العین لعمرک نازش روح الامین

مرجع مما رزقنا ینفقون قل کفی — هل اتی شان عطایت لافتی مدح و ثنا
مصدر و العصر مقصود علی بابها — صاحب یوفون بالنذر آفتاب هل اتی

قرة العین لعمرک نازش روح الامین

ای بقدر و منزلت جبران گوی مکان — دل به دل منزل بمنزل کاروان کاروان
آستان بارگاهت اثیر آسمان — در جهان آمدی حشمت چون جهانی در جهان

بر زمین آمدی رفعت آسمانی بر زمین

ای بجنب رتبه تو پست اوج آسمان — وی بحرف صوت تو عالم معنی نهان
در جنان آمدی رو نکهت چون جنانی در جنان — در جهان آمدی حشمت چون جهانی در جهان

بر زمین آمدی رفعت آسمانی بر زمین

هیچو پارس کوه از فیضت سراپا مستفیض | کان سیم و معدن لعل و گهر یا مستفیض
خار و سبزه لاله هم صحرا بصحرا مستفیض | از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نکهت طبع تو رضوان خوشه چین

برگ برگ از سایهٔ قد تو طوبی مستفیض | گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از درخت نخلهٔ سینه طور سینا مستفیض | از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

یا علی از جود تو ادنی و اعلی مستفیض | ماه و ماهی از تو ظلمت دین و دنیا مستفیض
از لب ساحل شنیدن بحر یکجا مستفیض | از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

ای ز حلم و خاکساری کوه و صحرا مستفیض | از شجاعت دین از عدل تو دنیا مستفیض
از جبین مهر مبین و ز لب مسیحا مستفیض | از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

ای نگاه دین پناهت مطلع اسرار غیب | اشک خوف حق بچشمت بینا و آیینهٔ غیب
ورد دندان نقطه گویا زبان پرکار غیب | مقصد تنزیل طبع مرکز اسرار غیب

مطلع تنویر شاهد مطلع حبل المتین

گرد ظاہر کردگار از نطق تو گرد اے عجب		در دہان کام زبانت ذکر حق تنہا غریب
مقصد تنزیل تبلیغ مرکز اسرار غیب		بے تأمل در ثنائی تست این انہا عجیب
	مطلع ثانی تلوہ شاہ منقطع حبل المتین	
در لبش تحت خامہ گہہ درون و گہہ برون		شد دوات قید از تحفہ نقش تو ہمچو سرنگون
نقش بند کاف نون از بدو فطرت تا کنون		نقش عالم بست تا کلک قضا از کاف و نون
	نا کشیدہ چون مہر رخسار تو نقش مبین	
آئینہ بینیو و گل بے رنگ و لالہ غرق خون		سر اعظم ز حسن نقش سر وحدت نگون
نقش بند کاف نون از بدو فطرت تا کنون		ہر جزو کل را خبر از مبتداء کاف و نون
	نا کشیدہ چون مہر رخسار تو نقش مبین	
کعبہ و قبلہ کوئے تو فخر اعتکاف		خضر و عمر ابد در کعبہ کویت طواف
صاحب ایوان مرتبت موسی با شکاف		چتر بر و ابرو از شہ ملائک مصاف
	پردہ دار بام قصرت عیسی گردون نشین	
از بہشت آید خلیل اللہ مشتاق طواف		خضر را در کعبہ کوئے تو فخر اعتکاف
صاحب دیوان مرتبت موسی ریا شکاف		ہر نبی و ہر ولی در مدحت بے اختلاف
	پردہ دار بام قصرت عیسی گردون نشین	

غاشیه بردار تو روح الامین وصاف — آبداران تو الیاس و خضر بی اختلاف

آئینه دار تو سکندر در جلو با قلب صاف — صاحب دیوان تو حضرت موسی با سکاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

مثل سلمان و بلال مسکین امداد خلق — چون نصیری زنده میسازی دل ناشاد خلق

هست مدح تو این بیت بلند اوراد خلق — صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

نوبت سلطانیت شو مبارکباد خلق — چشم تو بر حال خلق و گوش بر فریاد خلق

میکند توصیف تو خالق هم امداد خلق — صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

ذات والای تو بیشک هست جب بنیاد خلق — داد عدل هم داد خالق داد از امداد خلق

مدح تو باهم کنند ارواح خلق حساد خلق — صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهتر اصل نسل آدم نفس خیر المرسلین

طینت پاک تو اصل مایه ایجاد خلق — در تصویرت چون نمک غمخواری هم امداد خلق

در ثنایت می نگارد با فی بنیاد خلق — صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

در خصائص حق سنجان بهر زبان عمر — شد ترا صرف رضای حق همه آن عمر
ماند صرف سجده یزدان همه سامان عمر — ناشنیده از زبان مهد تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین

ختم در مشق عبادت ساختی قرآن عمر — عاقبت در سجده آخر شد سر و سامان عمر
یا علی بشنو چه گوید حاسبان عمر — ناشنیده از زبان مهد تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین

ممتنع در عالم واقع شریک ذوالجلال — رحمة للعالمین هم تو چو واجب بی مثال
هست مثلی مگر بهر اتحاد هر سه دال — مثل تو چون شبه یزدان در همه حال محال

در بود ممکن الا رحمة للعالمین

فهم و وهم و عقل و فکر و ذهن و ادراک و خیال — در تلاش مثل تو سرگشته و هم پایمال
با یقین دانم ترا مانند واجب بی مثال — مثل تو چون شبه یزدان در همه حال محال

در بود ممکن الا رحمة للعالمین

آنکه از خویشی و محرم رسول الله بود — چون خدا از حرمتش محرم رسول الله بود
آنکه بر محضرش خاتم رسول الله بود — آنکه مداحش خدا همدم رسول الله بود

مگر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

سکّہ سید با خوبی کابین مہ بست در مس | مائیۂ مہر تو بہ کابین جہان دست رس
شد بمہر مصطفی مہرت بدلہا ہم نفس | ای بغیر از مصطفی نابودہ ہمتا تو کس

بستہ بر مہر تو آید مہر حور العین بس

تخم مہر تو بکشت خویش می کارد فلک | حلقۂ طاعت بگوش از ماہ نو دارد فلک
مہر خود را مہرۂ مہر تو پندارد فلک | مہرۂ مہر از گلوی صبح برنارد فلک

گر نہ آید از تو ناید صبح صادق النفس

بر کف پا ناقۂ سیرت چو بندد رنگ راہ | ہر قدم ہمرنگ فرش گل شود ہر سنگ راہ
ز آسمان نقشی کشد ہر صفحہ از رنگ راہ | کاروان سالار جان چون کند آہنگ راہ

چرخ را بر دست پیش آہنگ بندد چون جرس

فوج فوج اقبال و جاہ آید سوی لشکرگاہ | موج موج افتد تلاطم باز ماہی تا بماہ
ہدیہ عرش محمل ماہ تاج انجم سپاہ | کاروان سالار جان چون کند آہنگ راہ

چرخ را بر دست پیش آہنگ بندد چون جرس

آسمان جو جوہر ذوالفقارت پیش دست پیشکار | پیش تو از پشۂ کمتر بہمن و اسفندیار
تو ید اللہی و ہر شئ زیر دست کردگار | با شکوہ صولت دستان نہ آید در شمار

در پی عنقای ضربت کی شکوہ آید مگس

قدرسنجان جام عیشش از قدردانی بر کشند
دم ز قدر تو بقدر خویش بیانی بر کشند
هم ترازوی تو آتش در پله ثانی بر کشند
گر شکوهت را بمیزان معانی بر کشند
از ره خفت کم آید تو قبیلین یک عدس

طائران تیر از سهمت نهان پر کشند
تیغ و خنجرها دم قهرت بهم در کشند
سری ز حکمت سرگشته آنها که دیده بر کشند
گر شکوهت را بمیزان معانی بر کشند
از ره خفت کم آید تو قبیلین یک عدس

تا بدان بگشاده در قصر فلک سای تو مهر
حلقه در آسمان تا بدانها سای تو مهر
روزنی از قصر والای عالم آرای تو مهر
چیست با قدرت سپهر کیست با رای تو مهر
آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

مهر عالمتاب نی ذره را از چشم مهر
اختر اقبال زرح قنبر شاهی ماه چهر
بی فروغ و منفعل پیشش تو خورشید سپهر
چیست با قدرت سپهر کیست با رای تو مهر
آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

موجه بحر کف تو لطمه بر جیحون زند
هر گهر خوش خشتی نه درج فلک بیرون زند
حاتم دریا دل اینجا دم ز بخشش چون زند
گر دل دریا عطایت موج بر گردون زند
لجه گردون ازان گردابها یابد بحر

طائرِ هوش از سرِ رستم بپرید در مصاف | هیبتِ پیراهنِ عثمانش رسید در مصاف

بر سرش و بلبلِ مرگ اوّل رسید در مصاف | صولتِ بازوت دستان گیر بدید در مصاف

مرغِ روحش بیگمان از بیم بشکست قفس

در صفِ هیجا که شیرانِ شجاعت جوی را | تیغ از جوهر نماید راست بر تن موی را

زه کند تیرِ نگه قوسِ خمِ ابروی را | اندران میدان کجا مردانِ سعادت جوی را

از رهِ مردی عنان از دست باید فرس

در صفِ هیجا که شیرانِ شجاعت خوی را | در مشامِ جان نسیم از خلد آرد بوی را

از تهوّر خلق بیند راست بر تن موی را | اندران میدان کجا مردانِ سعادت جوی را

از رهِ مردی عنان از دست باید فرس

مرگ پا بریده در سرِ کوی عروقِ جان نهد | داغِ سودا بر جگرها درد و درمان نهد

حیرت آئینه به پیشِ دیدِ حیران نهد | نشترِ شمشیرِ شیران وهی و شریان نهد

چون طبیبِ مرگ گیرد ساعدِ جان را مجس

روزِ هیجا یکه تازِ موکبِ کوکب قطار | در دعا از بارقِ شمشیرِ بران برق بار

بر ملا با نیزه و تیغ و سپر خنجر گذار | از میانِ مشرقِ میدان برآید مهرتاب

رایتِ نصرت بپیش و آیتِ دولت بپس

در کفِ دلدل عنانِ ابلقِ لیل و نہار　　طرفہ گویا کہ لبیکست تیغ و نگار
چشم بر صف نیزہ در کف تیغ بر دوش آشکار　　از صیانِ مشرقِ میدان برآئی مہر وار

رایتِ نصرت بہ پیش و آیتِ اقبالت پس

جملہ با تعظیم اگر آن ورنہ مستان شود　　کردہ جان با تسلیم اگر آن ورنہ مستان شود
بردہ دل بیم اگر آن ورنہ مستان شود　　خلقِ ہفت اقلیم اگر آن ورنہ مستان شود

از سرِ مردی نہ آرد تاب میدانِ تو کس

زیر دستان فی المثل چون رستم و دستان شوند　　پہلوانانِ سلف تن بر سرِ میدان شوند
محو دار و گیر و جن و طیر و انس و جان شوند　　خلقِ ہفت اقلیم اگر آن ورنہ مستان شوند

از سرِ مردی نہ آرد تابِ میدانِ تو کس

با زبانِ تیغِ جوہر دار و تیر آبدار　　وز لبِ سوفارِ تیرِ صف شکن خارا گذار
بلکہ با نطقِ فصیحِ قدرتِ پروردگار　　صورتے گر دو مجسم فتح گوید آشکار

لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار

شب ز سلمانِ تو و صبح روز بہ در یافتہ　　صبح از مہر ابوذر خلعتِ زر یافتہ
ہر زبان بوئے قنبر مشک و عنبر یافتہ　　ای سپہرِ عصمت از فخرِ تو زیور یافتہ

آفتابت سایۂ چترِ تو افسر یافتہ

سرّ سبحان الّذی اسری پیمبر یافته — رفت بر عرش و ترا با خود برابر یافته
شقّهٔ عصمت بنام تو ز داور یافته — ای سپهر عصمت از فخر تو زیور یافته
آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

خضر فرمانت در بحر و بر دریافته — زندگی از تو خضر شاهی سکندر یافته
احتیاج خود ز درگاهت مقدّر یافته — ای سپهر عصمت از فخر تو زیور یافته
آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

سیده دستور درت سیما بجبار مدار — نسخهٔ اکسیر قدوم است در خطّ غبار
زیرکی ما است کشتهٔ تیغ حسد روزگار — از غبار درگهه عرش احترامت آشکار
کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

دست تقدیرت بما صورتگری بود عمل — عقدهٔ هر صورت که زد قدرت قضا بیش کم و جل
بست بس نقش صور نبشت کمتر محل — بر امید مثل وی بیت دست نقاش اجل
نقشها بربست لیکن چون تو کمتر یافته

هست صورتگری نقاش قدرت بی‌بدل — بود یکتا نقش هم یکتا کشیده بر محل
این معمّه شد ز نقش یا زده معصوم جل — بر امید مثل وی بیت دست نقاش اجل
نقشها بربست لیکن چون تو کمتر یافته

دستها اول فلک بر جود دانائی زده
ای بسر گردم که او تکیه بیکتائی زده
چون حباب آخر نگونش طبل سودائی زده
هر که اندر آفرینش لاف یکتائی زده

رفعتت آفرینش پایه برتر یافته

هر که را از مهر تو شد مهر سلیمان در دست
قدر بحر و کان و گنج و گوهرش در شکست
چون نگین در حلقه مهر سلیمان نشست
هر که مهر مهر تو بر صفحه جان نقش بست

مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

پیش بالایت قلم از انگشت طوبی پای جنان
از سراپایت سراپا غرق حیرت شد جهان
نزد ابرویت بود یکمو هلال آسمان
هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگمان

رشحه دستت ز دریای خضر یافته

گر بود موجی ز دریا کف جود توان
نیست جز دستت زر افشان محیط بیکران
غرق گردد هفت کشکول فقیر آسمان
هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگمان

رشحه دستت ز دریای خضر یافته

مرغ زرین فلک از جد او جش مانده باز
همچو بی بال و پری بنموده سیمرغ و بنا
شد نهان در بال او چون بیضه چرخ کبریا
باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز

طایران سدره را در زیر شهپر یافته

وقتِ زر افشان خورشید کفِ ایثارِ تو — وقتِ بذلِ فیضِ ابرِ رحمت مدرارِ تو
وقتِ موجِ دستِ جودِ قلزمِ زخارِ تو — روزِ فتح الباب ابرِ دستِ دریابارِ تو

نسرِ طائر را فلک چون بط شناور یافته

نوح را نوحه طوفانِ کفِ ایثارِ تو — یونس اندر بطنِ ماهی کاشفِ اسرارِ تو
حرص را دامن پر از دُر باری دریا بارِ تو — روزِ فتح الباب ابر دستِ دریا بارِ تو

نسرِ طائر را فلک چون بط شناور یافته

کشتِ امید آنکه ز ابرِ رحمتت تر داشته — آنکه بر درگاهِ تو با آرزو سر داشته
حلقه سان چشمِ امل هر کس آن در داشته — هر که دستِ حاجتی بر جودِ تو بر داشته

تا قیامت دستِ خود را حاجت آور یافته

آنکه چشمی بر درت چون حلقه در داشته — یا چو ابرو بر جبینِ مهرِ تو نگر داشته
آنکه شد محتاجِ تو هر تاج بر سر داشته — هر که دستِ حاجتی بر جودِ تو بر داشته

تا قیامت دستِ خود را حاجت آور یافته

خویش را هر کس شناسد خوبِ پیغمبر ترا — زورِ دستِ خود همه دانند حق پیغمبر ترا
گوییم از روی لقب ساقیِ کوثر ترا — ساقیِ کوثر بخندان مدح با شهر ترا

ای تو دریا فطرت کان گوهر یافته

ای بعد مصطفی بر جا نشان مصطفی
مصحف روی تو هر آیه بشان مصطفی

ای بعظمت حرمت خاطر نشان مصطفی
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

ای بجمال خط تو نام نشان مصطفی
مصحف روی تو نازل شد بشان مصطفی

موج زمزم در ثنای تو زبان مصطفی
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

آنکه هستی از ازل تا ابد توان مصطفی
جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفی

در ثنای تو بود هر داستان مصطفی
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

مصطفی بنهاد تا اندر دهان تو زبان
در دهان تو زبان مصطفی شد حکمران

درج یاقوت تو لبریز جواهر شد از آن
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

با همه تجرد هستی میان مردمان
چون دو چشم و یک نگاه و چون دو لعل و یک بیان

شد بدرج لعل تو طوطی سدره درفشان
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

تا نیابت با زبان مصطفی شد ترجمان — کلک قدرت گشت بهر سرنوشت انس و جان

چون دندان که در درج دهن با نهان شد — از لغو و گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصوت بر دهان مصطفی ۞

جای احمد خواست تا حق بوالهوس — بر مقام مصطفی جز تو کرا شد دسترس

خویشی تو با پیمبر شاهد حق است و بس — ای با استحقاق بعد مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

گر سلیمانش به غصب کرد دیو بوالهوس — کاذب و صادق مثال صبح با یقین شد بس

نیست امر تحکم گو بر تخت بنشیند مگس — ای با استحقاق بعد مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی ۞

سجده گاه زمره گردنکشان آستان ۞ — خاطف الابصار چون برق جهنده تابان

چشمه‌ها جاری بباغ دین حق از آب آن — تیغت آن بر بیست یا ولی که فتح الباب آن

تازه دارد آب نصرت بستان مصطفی

سرنوشت کج نهادان سجده محراب آن — برق آتش بهر دود طفل خانه زاد تابان

غنچه و چین خدا گل گل شگفته از آب آن — تیغت آن بر بیست یا ولی که فتح الباب آن

تازه دارد آب نصرت بوستان مصطفی

آیهٔ انا فتحنا نقش بر محراب او | آفتاب عید طفل خانه زاد تاب او
باغ دین تجری تحتها الانهار موج آب او | تیغ تست آن ابر بیست دریا دل که فتح اباب او

تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

هفت چرخ یک شرار از تاب عالمتاب او | ناگهانی مرگ زیر قبضه نایاب او
ماهی دریای دین را زندگی ز آب او | تیغ تست آن ابر بیست یا دل که فتح الباب او

تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی

رشته بر رشته بر چرخ زن از مهر تافت | رخت شب مهر قمر از تار و پود نور بافت
شمس طلعت و رخ جنب بیت جمال وش تار یافت | تا که عرش شرع زو پر نور شد هر گز نتافت

از تو روشن شد همی بر آسمان مصطفی

از نور مصطفی قرص مه کامل شگافت | شد از این روشن که بینی ای تو هیچ نیافت
ای نورت بدعت ظلمت بیجا خود شتافت | تا که عرش شرع زو پر نور شد هر گز نتافت

از تو روشن شد همی بر آسمان مصطفی

زاهدان مهر و مه سجده در درگاهت جباه | ای جبین تو شب سجده انتظام سجاده
ای حریم کوی تو هر ره رو را سجده گاه | ره روان عالم تحقیق را نابوده راه

بے زبان عجز شد بر آستان مصطفی

عالم تحقیق شد با علم حق بے اشتباہ — تو وزیر شہری و شہر علم محبوب اله
در بود داخل بہ شہر اے کشور عالم پناہ — رہ روان عالم تحقیق را تا بود راہ

بی زمین بوس درت آستان مصطفی

تا بمدح تو شہا لب را سخن وا کردہ ام — طوطی شکر شکن را باز گویا کردہ ام
مردہ را احیا کردہ ام کار مسیحا کردہ ام — گر چہ در عالم بہ اقبال تو شاہا کردہ ام

آنچہ حسان کرد روزی در زبان مصطفی

عقل من کو تا بمدح تو بیارایم سخن — ای عجب بسیار تر شد مدح تو در دست من
بر زبانی حرف مدح و ثنای حضرت زدن — لاف مداحی را این حضرت نمی یارم زدن

ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی

کس نخواند غیر تو تحریر پیشانی کہ چیست — بی بیان تو زبانی راز پنہانی کہ چیست
چون نگفتہ داد و ننوشتہ بیچوا کہ چیست — عرض حاجت پیش تو حاجت نیست دانی کہ چیست

حال اخلاص من از خاندان مصطفی

یا علی بغض تو مرگ است و حب تو زیست — ہر کہ شد بدخواہ تو شوی بحال او گریست
از برای مخلصان حاجت روا غیر از تو کیست — عرض حاجت پیش تو حاجت نیست دانی کہ چیست

حال اخلاص من از خاندان مصطفی

سر حادثِ فعلِ قدر در کارگاه ممکن است — کار قدرت در افعال قضا یا ممکن است

هرچه باشد در جهان نا ممکن و یا ممکن است — رفعتت بالای امکان صورت نا ممکن است

ور بود ممکن بود در قدرت و توانِ مصطفی

با ید الله نا موری گشتی ز دست حق پرست — گرد از رنگ آستین الله بیرون با ین دست

ای بذات حق که داند از ره بالا و پست — رفعتت بالای امکان صورت نا ممکن است

ور بود ممکن بود در قدرت و توانِ مصطفی

ای بحشمت آشکارا آنچه سر باطن است — وی بعزمانت زمین سیاره و گردون ساکن است

هست حب تو واجب بداند هر که مرد مومن است — رفعتت بالای امکان صورت نا ممکن است

ور بود ممکن بود در قدرت و توانِ مصطفی

پنجه زور تو بازوی زبردستان شکست — هر زبردست جهان در جنب تو زیردست است

ای ثنا خوان تو با هم شیعیان حق پرست — رفعتت بالای امکان صورت نا ممکن است

ور بود ممکن بود در قدرت و توانِ مصطفی

نه کتاب آسمان یک آیه از آیات تو — نفی باطل حق نمود از مصدر اثبات تو

ای خوشا ذات و صفات و صحبت و اوقات تو — اندر زبان خلق بر ناید صفات ذات تو

ور بر آید کی بود غیر از زبان مصطفی

آہ دل از دست حاجت ہم رود لطفی کن مرا	ہر کجا چون من رود حاجت برد لطفی کن مرا
در کف حسرت دلم بسپرد لطفی کن مرا	منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وارہانم از منت خلقم بجان مصطفی

پیش دونان فکر نان آورد لطفی کن شہا	منت خلقم بجان آورد لطفی کن شہا
جان بلب از شرم جہان آورد لطفی کن شہا	منت خلقم بجان آورد لطفی کن شہا

وارہان از منت خلقم بجان مصطفی

عذر تقصیر من و آمرزش از تو خوشنما	دست خالی از من و نقد عنایت از شما
بہجت تسلیم اے جامی ہر دو سرا	منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وارہان از منت خلقم بجان مصطفی

دل شناکامی نشیند چند در پہلوی من	دیدن روی تو ہم خوی دل ہم خوی من
روی جامم سوی تو سر بر سر زانوی من	روی رحمت متاب اے کام جان از روی من

حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

نامرادی ہر سر و سر بر سر زانوی من	آرزو در دل طپان و دل طپان پہلوی من
ہیچ باشی ہیچ بے لطف تو جستجوی من	روی رحمت متاب اے کام جان از روی من

حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

مصحف از فضل تو آیت یا امیر المومنین		شد علم ایمان ز رایت یا امیر المومنین ؛
وحی آمد از برایت یا امیر المومنین		ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین
	خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین	
فرض بر دلها ولایت یا امیر المومنین		جان ایمانم فدایت یا امیر المومنین ؛
هست وصف بی نهایت یا امیر المومنین		ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین ؛
	خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین	
تاج شاهان نقش پایت یا امیر المومنین		کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین ؛
نیست حد ما ثنایت یا امیر المومنین		ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین ؛
	خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین	
هل اتی شرح عطایت یا امیر المومنین		لا فتا مدح و غایت یا امیر المومنین ؛
بنده عاجز در ثنایت یا امیر المومنین		ای ستوده مر خدایت یا امیر المومنین
	خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین	
شاه بازان جهان گسترده پرها زیر حکم		ده دلاتر از حشمت بازو جگرها زیر حکم
چون تو خیبر نموده شهر و دریا زیر حکم		سرکشان صحرا آورده سرها زیر حکم
	بازوی خیبر گشایت یا امیر المومنین	

چون سخن همدم نبات بار مسیحا زیر حکم — گر ز یک موج حسنت هفت دریا زیر حکم

هر دو پا پیچ چو موزه پشت و بالا زیر حکم — سرکشان صد قصر آورده سر پا زیر حکم

بازوی خیبر کشایت یا امیرالمؤمنین

ماه و ماهی چشم از محو تصور ساختند — مردم آبی از بخشش تحیر ساختند

ابر و باران طبق لبریز از در ساختند — خازنان کان و دریا کیسها پر ساختند

روز بازار سخاوت یا امیرالمؤمنین

ماهیان تا ماه بی پرچها بر موج افراختند — طبل عشرت از حباب آب جو بنواختند

خار و خس کان و دریا و در انداختند — خازنان کان و دریا کیسه پر ساختند

روز بازار سخاوت یا امیرالمؤمنین

ذره را از بخشش تو معدن زر می کند — قطره را از ریزش جودت کان گوهر می کند

مثل شبنم شرم فیضت قطره را تر می کند — بس که لعل از دل کان خاک بر سر می کند

از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین

بر در عرش آستانت جبهه سائی می کنم — چون سلاطین بخت آرائی می کنم

لطف تو گفتا که ما مشکل کشائی می کنم — ما همه در گه لطفت گدائی می کنم

ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

ای بخلقت دل شگفته طبع خوش هستی زیاد
بلبل وگل باغ باغ و قمری شمشاد شاد
صبح دم هر غنچه گوید با هزاران اعتقاد
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین

بوی خلقت انجمن در انجمن نافه گشاد
هم نسیم و هم شمیم خلد را بر باد داد
حق فراموشی نصیبا شد زیادانش یاد
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین

در تن بیدم که عیسی جان دمید از یک نفس
هست در سینه دم عیسی چون بی نفس
مشتقان از عجز تو معجز بسیار کس
آنچه عیسی از نفس میکرد رمز بود و بس
از لب معجز نمایت یا امیرالمؤمنین

چشم تو مهر سلیمان را عطا فرمود و بس
خضر را چاه زنخدانت حیات افزود و بس
در کف موسی ید بیضا خجالت بنمود و بس
آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس
از لب معجز نمایت یا امیرالمؤمنین

عاجز بیچاره کار حق قادر کی کند
صبر از دل هوش از سر رفته جا در کی کند
از سر آ بنده شیر الله ظاهر کی کند
خاطر بیچو من شوریده خاطر کی کند
وصف ذات کبریایت یا امیرالمؤمنین

عجزہا در وادی وصف تو ہر شی کند
خضر شاید رفتہ این بیابان طی کند

خویشتن را گم درین عقل فرخ پی کند
خاطر ہمچو من شوریدہ خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

اوج قدرت زینہا درک را لا شی کند
صاحب معراج می باید کہ این رہ طی کند

عذرا زصد رہ مقیم صد رہ پی در پی کند
خاطر ہمچو من شوریدہ خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

زینہ در زینہ برفعت گر پیمبر راہ
بر عبث دست قطع بعادتش آن زرہ

آخر از پای مرادش بر ہمی تا خود راہ
با ہمہ بالانشینی عقل کل نا بردہ راہ

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

روی تو روی جلال او ز قدرت پناہ
ما کہ بر خاک نشیب افتادہ ایم چون آب چاہ

رای حق آرای تو آئینہ گنبد الہ
با ہمہ بالانشینی عقل کل نا بردہ راہ

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

بر مقامات تو فکر جز و کل تا بردہ راہ
مثل معراج شہنشاہ رسل نا بردہ راہ

در ریاض تو نسیم و بوی گل نا بردہ راہ
با ہمہ بالانشینی عقل کل نا بردہ راہ

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

با همه اسرار بینی عقل کل نابرده راه — با همه رفعت گزینی عقل کل نابرده راه

بیگمان بیشک یقینی عقل کل نابرده راه — با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمومنین

بارها جبریل از بالا به بالا برده راه — هر کجا با شمع رای عالم آرا برده راه

تا مقام خاص حی حق تعالی برده راه — با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمومنین

شوکتت بگرفت زیر حکم ماهی تا به ماه — بهره مند از دولت تو هر گدا و پادشاه

یعلم الله وصف تو دشوار باشد گواه — آنچه تو شایسته آئی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیرالمومنین

شاه مردان مرد میدانی ز روی عز و جاه — فخر عقل اول و ثانی ز روی عز و جاه

خویش را هم خود بمیدانی ز روی عز و جاه — آنچه تو شایسته آئی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیرالمومنین

ای ز روی عز و جاهت آبروی عز و جاه — نقش پایت چشمه از بهر وضوی عز و جاه

مختصر کردم بدین هر گفتگوی عز و جاه — آنچه تو شایسته آئی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیرالمومنین

ذات تو لا آیت محیط اعظم و ما خار و خس — تو محیط و ما حباب زندگانی یک نفس

می زند مهر از وجوب بر نطق عقل بوالهوس — مدح گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

قائل معبودیت گشته نصیری بوالهوس — گفت خالق خلق و رزق از تست الفریاد رس

مختلف هرگونه با مذهب شد با یکس — مدح گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

جز خدا و مصطفی قدرت نداند هیچکس — عقل کل را نیست بر جز و ثنایت دسترس

حسب فهم خود کند هر یک بوصف تو هوس — مدح گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

مهر و مه را نیست غیر از چرخ ماوای دگر — سدره بالاتر پی جبریل ملجای دگر

بنده را از غیب شد الهام و القای دگر — گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کان جاست جایت یا امیرالمؤمنین

عرش و کرسی مرتفع یکجای نه پای دگر — زین و منزل نیست بالا هیچ ماوای دگر

مهر تو دارم تلاش قصر زیبای دگر — گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کان جاست جایت یا امیرالمؤمنین

ای سجدۂ توجِ روح القدس بے بال و پر
عرشیانِ لامکان باشند با مکانت در نظر

عرشِ اعلیٰ ہم ندارد از مقامِ تو خبر
گر بدے بالاتر از عرشِ برین جائے دگر

گفتمے کان جابست جایت یا امیرالمومنین

بر ندارد بختیِ پیرِ فلک بارِ ترا
قوتِ پشہ چہ داند وزنِ کہسارِ ترا

ناخنِ عقلِ ملک نکشود اسرارِ ترا
فہمِ انسانی چہ داند عزتِ کارِ ترا

کافرینش بر نتابد بارِ مقدارِ ترا

رسمِ خطِ ہفت جدول خامۂ شانِ شماست
انچہ در امکانِ قدرت آن بامکانِ شماست

خامۂ تقدیرِ کلکی از قلمدانِ شماست
ایکہ فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست

دورِ دورانِ فلک در بیخ دورانِ شماست

بیتِ الاحرامی خطِ تقدیر ایوانِ شماست
واجب الفیض و عالم در قلمدانِ شماست

بحضور بلغ عہدہ کلکِ زرافشانِ شماست
ایکہ فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست

دورِ دورانِ فلک در بیخ دورانِ شماست

از ازل طلوعِ حق افزائشِ شانِ شماست
تا ابد ہر کار ناممکن بامکانِ شماست

امر و نہی کبریا گویا زبانِ شانِ شماست
ایکہ فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست

دورِ دورانِ فلک در بیخ دورانِ شماست

روز و شب دفتر کشائی جود و احسان شماست — دین و دنیا راسند از دال دیوان شماست
مهر الله و پیمبر در قلمدان شماست — اینکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

مرده طغرای جان بخشی بدیوان شماست — زنده را بر سر چو عرضی مدّ احسان شماست
توبه توبه این سخن کی لائق شان شماست — اینکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

بر سر آیات قرآن مدّ احسان شماست — انتظام دفتر امکان بدیوان شماست
هر خط تقدیر جاری از قلمدان شماست — اینکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

شمس تابان شمسهٔ پر نور ایوان شماست — هم عطارد تختی و برجیس ایوان شماست
در بغل تقدیر را او اهم قلمدان شماست — اینکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

نام شاهی خاتم زر او هر سلیمان شماست — هر سلیمان بندهٔ الطاف احسان شماست
گوش عمر تقدیر بلعل و زرفشان شماست — اینکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در زیر دوران شماست

تاج بر سر زهشت پایهٔ اجلال اوست / نُه قبای چرخ از انوار بالامال اوست

ماهِ نو را جیب چاک از خجلتِ تمثال اوست / آفتابی کاسمان هم سایهٔ اقبال اوست

لمعهٔ از پرتوِ گوی گریبانِ شماست

خانهٔ دنیا منوّر خانهٔ دین روشن است / روشن است آن از شما و نیز هم این روشن است

هر دو عالم از شما با زیب و زین روشن است / آنچه گردون بدو چشمِ جهان بین روشن است

جز دو قرصِ نیست آنهم فضلهٔ خوانِ شماست

مرجعِ لفظِ ضمیرت معنیِ وحیِ خداست / در دهانت از ازل گویا زبانِ کبریاست

بی نفاذِ حکمِ تو هر دُر بدرج التواست / گوهری کاندر ضمیرِ کانِ امکانِ قضاست

صورتِ اظهارِ آن موقوفِ فرمانِ شماست

گنبدِ گردان اگر بی‌چون و بی‌چار بیش نیست / عقدِ ترکیبِ عناصر اعتباری بیش نیست

خطِّ مقدارِ زمان هم کهنه تاری بیش نیست / آنچه از دو عالمِ امکان غباری بیش نیست

صورتِ صد چندان گنجی ز ارکانِ شماست

آن مجمعِ علمِ تصدیق و تصوّر بی‌عدیل / انبیا را هم رفیق و مرسلان را هم کفیل

صاحبِ دیوانِ وحیِ حضرتِ ربِّ جلیل / پیرِ مکتب‌خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل

با همه فهم و ذکا طفلِ دبستانِ شماست

اوج قدرت اگر اندازه با گردون کنم
دیده دوخته ستم با اعلی مثال گردون کنم

گرچه پیدا و بیان عظمت مضمون کنم
نسبت قدرت ثریا با اوج گردون چون کنم

زانکه اوج آفرینش قدر دربان شماست

دفتر دین و لایت اولیا را آیتی است
هر صحیفه از ثنایت انبیا را آیتی است

نام پاکت بندگان باوفا را آیتی است
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است

از کمال فضل و رحمت خاص در شان شماست

بام قصر رفعت ارد فضا جل خدا
گنبد گردان چه در صحن آن خردل نما

دانه انجم کجا و اوج منقارش کجا
قبه نه چرخ را چون بر چیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

هر دو پر جبرئیل و میکائیل چنگالش قضا
منتهی از حد پروازش فقط علم خدا

کهکشان امی برد از چرخ مثل کهربا
قبه نه چرخ را چون بر چیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

چون بسر خسته بند از تو دور دین سیاه
گوش بر آواز لبیک بر لب شو آه

چشم تر بر راه و از تقصیر جلست عذرخواه
بنده بیچاره کاشی آن دل جانسا ماه

روز و شب حیله آمال ثنا خوان شماست

کارگاہِ قدرتِ حق قدسیت آن بین | سنگ راہش گوہرِ گوہر سرِ روح الامین
مثلِ سبزہ زیرِ سجدہ میرود بیجبین | کعبہ اصلست بے شک نزدِ اربابِ الیقین

زانکہ دارد عروۃ الوثقای دین وی مقام

بود جای حبِ خانہ کعبہ شد بنیادِ دین | ہر مکانے زاں بود بنیاد در رونق زمین
آن مکین کعبہ اکنون در نجف شد جاگزین | کعبہ اصل است بے شک نزدِ اربابِ یقین

زانکہ دارد عروۃ الوثقای دین و مقام

نوبہارِ بوستانِ دین امیر المؤمنین | باغِ دین باغبانِ دین امیر المؤمنین
شمعِ راہِ کاروانِ دین امیر المؤمنین | آفتابِ آسمانِ دین امیر المؤمنین

والئ ملکِ ولایت حاکمِ دار السلام

از غدیرِ خم مہی تکمیلِ دین شد جامِ وحی | در شناسیّن ہمہ ہم آغاز و ہم انجامِ وحی
از خدا با گوشِ خود بشنودہ پیغامِ وحی | مبطلِ بنیادِ بدعت مفتئ احکامِ وحی

حاکمِ دینِ شریعت دافعِ کفر و ظلام

سایۂ لطفِ لطیفش زینتِ عالم چو جان | قالبِ عالم بجانِ سایہ اش شاد و امان
حاشا للہ نے زمین قائم شدے نے آسمان | سایۂ لطفش بمعنی گر نبودے دو جہان

صورتِ بے او جہان از روی معنی ناتمام

از ازل زیر نگینت کشور و تاج و کلاه — بخت و تخت و مال و عمر و نوبت و طبل و سپاه

چون کلاه خسروی پوشید از مهر تو ماه — ای سر پر سروری آورده از جاه تو جاه

وی جهان آفرینش بهره از نام تو نام

ای به ابر دست فیاض تو دریا نیم نم — بر کف دریا عطایت قطره بیقدر یم

آفتاب و ذره سجده زن قدر تو بهم — بر سپهر احترامت آفتاب از ذره کم

بر زمین احتشامت ذره خورشید احترام

ای کلاه سروری دایم سر سرو قدت — سجده گاه افسران دین و دنیا مولدت

مینماید عرش چون گردون طواف مرقدت — با شکوه شقه دستار در رکن مسندت

تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام

آنکه فرمانش بر انسان و پری جاری میشود — یا سریرش بر هوا با شوکت شان میرود

از طفیل صیغه تصغیر سلمان می رود — آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود

اندکی بود آنهم از تعظیم سلمان تو وام

با تقدس در گذشتی از ملک در اصطفا — خوانده در تنزیل عین مصطفی خالق ترا

گرچه هستی از بنی آدم ولی ای مقتدا — نسبت با سایه بر انسان خطا باشد خطا

گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

عقل کل در جوهرست آیینه معنی نما / بست تمثال عالم النقش هر صورت جدا

نقش تمثال تو نامد غیر روی مصطفی / مثل تو جز مصطفی صورت نه بندد عقل را

معنی میان ما این است روشن والسلام

هست تدبیر تو تقدیر ازل را ره نما / کار کن گر رفت زان اندازه آمد بجا

آسمان مثل کمان و هر دو ست تو صبح و مسا / تیر و تدبیر تو پیوسته به تقدیر قضا

نهد از بهر او پیش فرمان تو گام

پاک قبل قدس شان الموت رحیل و طین / بهر و آن قبه یا دربان جنت همنشین

از صریر الفتح با بیان قصر مبین / زائران خدمت بیرو در خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

استجب یا علی دعای یا امیر المومنین / المسلمین جمع علی یا امام المتقین

ای خوشا طالع که باشد ز تربت الکمترین / زائران صفوت یا بحر بخلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین :

تمت

قطعهٔ تاریخ
از جناب مستطاب عمدة الافاضل
بدوام الارض و السما
قطعهٔ تاریخ
۱۲۸۰

قطعهٔ تاریخ نتیجهٔ افکار معجز آثار سحبان فصاحت حسّان بلاغت افقه الناس جناب مفتی میر عبّاس المتخلص به سیّد ضوعف تائید فی الدّین من الله المؤید

بران هفت بندی که از کاشی است	که در هفت اقلیم گشته شهیر	مخمّس ز میرزا سلامت علی
مسلّم شده بر صغیر و کبیر	عجب هفت کرده بران هفت بند	که ای کاش بگشت کاشی خبیر
چو آن خمسه قالب طبع رنجیت	قلوب محبّان از آن شد خمیر	ثنا خوان این خمسه جابر بود
کلیم و سلیم الوری و ظهیر	رقم کرد سیّد بتاریخ آن	زهی خمسه از طبع مرزا دبیر

خاتمهٔ تتمه کارپردازان مطبع

لله الحمد والمنّة که درین ایام میمنت انجام نسخهٔ هفت بند من کلام ملا محمد کاشی علیه الرحمه والاکرام مع مصرعهای تضمین افتخار شعرای زمان اعتبار فصحای دوران فخر زدق بیان خسرو زبان عطارد نظیر خورشید مشیر جناب مرزا دبیر صاحب سلمه الله قدیرکه عروس نو را بزیور ضیاء الطبع نو آراسته و شاهد تجلی را بحلیهٔ طلعت بعنوان تازه پیراسته هر حرفش مقبول و هر لفظش بهرکت مشمول خوانندش برای اجابت دعا و حصول مدعا کلید ابواب جنت و مقالید کنوز نعمت است۔

تمّت

اطلاع ضروری

صدہا کتب مذہب شیعہ اس مطبع میں چھپی ہیں

اشتہار

قرآن شریف مترجم بترجمہ شیعہ مع خلاصۃ التفاسیر

اثناء طبع ودوران تفسیر عمدۃ البیان بکرات ومرات اکثر ان برادران مومنین کی کہ جنکو تفسیر مذکور کے خریدنے کی استطاعت نہ تھی کثرت سے اس مضمون کے خط موصول مطبع ہوئے۔ کہ ایک قرآن شریف ایسا چھپنا چاہیے کہ کلام اللہ کے نیچے ترجمہ بزبان اردو ہو اور حاشیہ پر تفسیرون کا خلاصہ چڑھایا جاوے اور وہ تفسیر ایسی ہو۔ کہ جسمین مقامات تنازعہ فریقین وشان نزول وفضائل قرأت وفضائل آل ائمہ معصومین علیہم الصلوٰۃ والسلام مندرج ہون تاکہ غرباء مومنین اس تفسیر سے وہی حظ اٹھا سکین جو تفسیر عمدۃ البیان سے اٹھا سکتے ہین حسب التعمیل ارشاد مومنین اس قسم کا قرآن شریف چار قسم کے کاغذ پر چھاپا گیا تاکہ کسی ادنی اعلی کو اسکے لینے مین کوئی عذر باقی نہ رہے۔ قسم اعلی کاغذ ولایتی ہدیہ فی جلد [illegible] قسم دوم چھہ روپیہ قسم سوم پانچ روپیہ قسم چہارم کاغذ حنائی چار روپیہ

المشتہر بندہ علی حسین مالک مطبع یوسفی دہلی